

از جنگ، کشت و کشتار و اخبار مربوط به آن خسته شده ام. هیچ کشش و تمایلی ندارم که جهت بگیرم. یک طرف را ستایش و طرف دیگر کشتارها را سرزنش کنم. در هر جنگی، فرزندان و والدین خانواده ها کشته می شوند، بسته به اینکه کدام طرف صحنه نبرد باشید،

بحق و یا ناحق باشید، دلیل و توجیهی موجه و یا ناموجه برای کشتار داشته باشید، مرگ در انتظار انسان است. در هنگام جنگ، همه حق را به خود می دهند، حقایق بخاطر مصالح گفته نمی شود، جانها از کف می رود و شجاعت ها و حماقت ها توجیه می شود. پس از جنگ تنها کشته ها بجای

می مانند. پوزش ها خواسته می شود و توجیهاتی از نوع دیگر آغاز می شود و نقد جنگ و ستایش از کشته شده ها. واقعاً که چه حماقتی بشر از آغاز بدان دچار شده، از زمان نبرد هابیل و قابیل، نبرد خدا با بشر - آنگاه که بشر از بهشت رانده می شود - از نبرد خدا و فرشتگانش با شیطان و یارانش و سقوط شیطان.

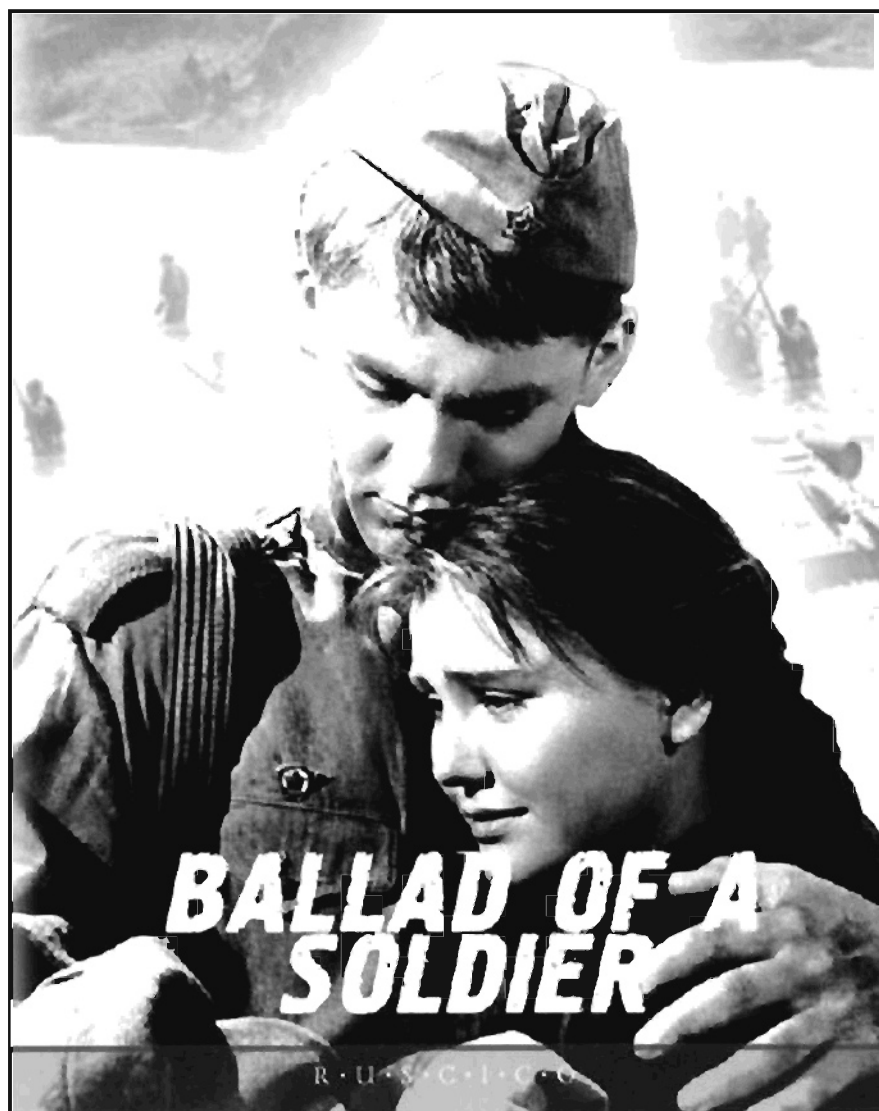
خسته شده ام از دیدن فیلم های ابلهانه ای که به هر بهانه ای به ستایش جنگ و نبرد و جهت گیری و خوب و بد کردن ملتی می پردازند. چشم هایم را می بندم بر این همه نامردمی و ستایش کشتار. وای بر ما که به ستایش کشتار می نشینیم، وای بر ما که از دیدار خشونت و جهل خوشمان می آید. وای بر این نسل در خواب. چشم هایم را می بندم.

کانال IFC (کانال فیلم های مستقل) یکی از شبکه های تلویزیونی آمریکاست که معمولاً - و نه همیشه - فیلم های متفاوت و گاه با ارزش نشان می دهد، و چند سالی است که نمایش فیلم های باارزش تاریخ سینما، از دیگر کشورها و نه فقط آمریکا، در آن آغاز شده که در میان انبوه آن ها، گاه فیلم های گراندردی همچون جواهری ناب می درخشند.

برحسب تصادف تکه را بر روی این کانال می چرخانم. فیلمی در آغاز نمایش است، سیاه و سفید، از روسیه، با صحنه هایی از جنگ، سربازها، مزارع و... حوصله اش را ندارم. تصمیم می گیرم کانال را عوض کنم، اما برای اطمینان، نام فیلم را نگاه می کنم؛ نام فیلم «سرود یک سرباز» است. یادم می آید که در سال های هفتاد، این فیلم را با نام «حماسه یک سرباز» در تهران دیده بودم؛ سال های جوشش و عشق برای دیدن فیلم و شناخت سینما. یادم می آید که سال های مبارزه با کمونیسم در ایران بود، و بیشتر فیلم های روسی، اگر ممنوع نمایش نبودند (که اکثراً بودند)

سرود یک سرباز

جمال آریان



فیلم هائی ساده و انسان گرا بودند که گاه از فرط سهل نگری و ساده پنداری و ایدئولوژی زده بودن، در مقابله با فیلم های پُر آب و رنگ و پُرطنین غربی بچه گانه جلوه می کردند.

چشم بر صفحه بزرگ تلویزیون می دوزم، بر صحنه، سیمای یک جوان سرباز را می بینم که در یک قطار، با دختری جوان و خوش سیما بر روی انبوه بسته های گاه نشسته و به یکدیگر نگاه می کنند. عشق در چشم هایشان آتش بازی رنگین کمائی دارد. رنگ عشق، هفت رنگ آن، از جنسیت سیاه و سفید فیلم برتر می زند. شرح بازگفتن عشق است از میان خرابه ها، میدان جنگه گل و لای و کشته ها، آن هم با زبان لطیف چشمانی جوان، داستانی پُر حرارت و پوست هایی پُر طراوت جوانی. قصه آنها که آینده پرتلاطم را نمی بیند و اسیر حال و یک لحظه شوراند.

جذب فیلم می شوم و تصمیم می گیرم یک بار دیگر، اینک پس از گذشت بیش از چهل سال که از دیدن فیلم می گذرد، به تماشای آن بنشینم. اینک دیگر ذهنم اسیر نقد و ستایش سوسیال رئالیسم هنری و خوب و بد کردن شرق و غرب و تمسخر و یا تحسین ساده نگری و ساده پردازی نیست. زمان بر ما گذشته است، یاد ایام گذشته در مهی مُبهم گاه دیگر قابل رویت نیز نیست... فیلم آرام و دلپذیر جلو می رود. داستان عشق را می گوید، شرح آغاز دلدادگی دو جوان که یکدیگر را نمی شناسند و بر حسب تصادف در میانه جنگ به هم بر می خورند و ناخواسته گام در راه بی برگشت عشق می گذارند. فیلم ساده و سهل اما مؤثر حرفش را می زند؛ سرباز جوانی - چه فرقی می کند از چه کشوری باشد- از پذیرش مدال شجاعت سر باز می زند تا در عوض چهار روز مرخصی بگیرد و برود و مادرش را ببیند.

طی این سفر مکاشفه آمیز، با پای پیاده، قطار و کامیون، مردم مختلفی را که از جنگ متأثرند، می بیند: یک سرباز افلیج کهنه کار، یک نگهبان مُضحک، همسران وفادار و بی وفا، و دختری روستایی که عاشقش می شود.

از آغاز فیلم می دانیم و می توانیم حدس بزنیم که دست قهرآمیز جنگ، نهال اندام جوان این سرباز را در هم خواهد شکست؛ در جانی، ناشناسی به او تیر خواهد انداخت و در مکانی نامعلوم دفن خواهد شد. جانی بدور از خانه و کاشانه و آغوش گرم مادر

روس در زمینه مستند سازی جنگ بنظر می رسد، که خوشبختانه خود جنگ غیر از نمایش برخی صحنه ها - بمباران قطار و یا ویرانه های ساختمان ها - حضوری قوی و موثر ندارد. فیلمنامه فیلم نوشته «والتین یژوف و گریگوری چوخرای» است که می کوشد از طریق مرگ یکی از میلیونها سرباز شرکت کرده در جنگ، به شکلی زنده، تراژدی عمیق از کف رفتن زندگی یک انسان را باز گوید؛ زندگی سربازی که می توانست پدری خوب، یک همشهری شایسته، یک کارگر، مهندس

فیلم سرودی درباره یک سرباز نیست بلکه درباره بشری است که تاریخ او را مجبور می کند تا یک سرباز بشود.

یا دانشمند بشود و یا می توانست کشاورز بشود و زمین را آباد کند، اما علیرغم همه این ممکنات تنها یک سرباز می شود و از بین می رود. این نکته مهمی است، چرا که فیلم سرودی درباره یک سرباز نیست بلکه درباره بشری است که تاریخ او را مجبور می کند تا یک سرباز بشود.

گریگوری چوخرای سازنده و کارگردان فیلم، کارش را در میانه دهه ۱۹۵۶ آغاز کرد و طی پنج سال سه فیلم ساخت: «چهل و یکمین»، «سرود یک سرباز» و «آسمان های صاف».

چوخرای که متولد سال ۱۹۲۱ میلادی است، پس از مدتی کوتاه که از ورودش به مدرسه سینمایی می گذشت، به ارتش فرا خوانده شد، آن هم «ارتش سرخ». اما او به دلیل مشکلات پاهایش و نیز جراحت برداشتن در زمان جنگ، از حضور در جبهه معاف شد، اما به کارهای دفتری در ارتش پرداخت. او تجارب مختلفی را در طی سال های جنگ از سر گذراند. حتی یک بار به شدت مجروح شد و در روز پیروزی، در بیمارستان اقامت داشت. چوخرای

چشم براه. دور از چشم تمام انهایی که او را فقط «یک سرباز روسی» می شناسند و بس. و شعار آخر فیلم در این زمینه چه عبث بنظر می رسد. این نگاه ساده و ترحم برانگیز درباره زندگی روزمره در زمان جنگ کمک می کند تا فیلم در دامن مکتب سوسیال رئالیسم قالبی، فرمایشی و دولتی زمان نیفتد و در عوض سمت و سوئی تازه تر و متفاوت بیابد، سمت سینمایی انسان گرا، آنهم به کمک ساختار عاشقانه گونه اش و سبک غیر زبان بازی اش ... این فیلم و این سبک، بازنمایی تجربه شخصی کارگردان آن از بینوایی و صدمات جنگ و اغتشاشات پس از جنگ است.

در واقع این فیلم بود که باعث شد سینمای معاصر روس در غرب پذیرفته و شناخته شود، آنهم در اواخر سال های پنجاه؛ و اولین فیلمی بود از اتحاد جماهیر شوروی آن زمان که در یک فستیوال آمریکائی، «فستیوال فیلم ساترفراییسکو» شرکت کرد و موفق به کسب جایزه شد.

فیلم جدا از ساختار عاشقانه اش، حاصل سال ها تجربه فیلمسازان

دوره موفقیت چوخرای رویش گل سرخ بر بتون بود

متبلور است.

فیلم در سال

۱۹۶۰ در فستیوال «کان»

ارائه شد؛ همان سالی که فدريكو فليبي با فیلم «زندگی شیرین»، مایکل آنجلو آنتونیونی با فیلم «ماجرا» و اینگمار برگمن با فیلم «چشمه باکره» در آن حضور یافتند. در فیلم برگمن، دختر جوان باکره فیلم، کودکی بی دفاع است که بر اسبی زیبا به کلیسایی در آن سوی جنگل می رود و مورد تجاوز دزدان جنگلی قرار می گیرد و کشته می شود، که نمادی است از دنیایی شیطانی و تبهکار. این فیلم نقطه مقابل فیلم چوخرای قرار می گیرد «سرود یک سرباز»، مخالف عقایدی چون «عدم ارتباط»، «گسست ارتباطات میان انسان ها» و «از خود بیگانگی» است، یعنی تمامی آنچه که اصول عقاید هنر غربی را می ساخته است و در فستیوال های قبلی «کان» حرف نهایی را می زده است. پیچیدگی این فیلم ها نقطه مقابل حقایق ساده فیلم «سرود یک سرباز» بود؛ نسبت کامل امور در آن فیلم ها در برابر دانش معین و نافرهيخته درباره خوبی ها و بدی ها در این فیلم قرار داشت و نمایش تنهایی تراژیک بشر در برابر مهربانی، عشق و ارتباطات انسانی.

در این فستیوال، فیلم «سرود یک سرباز»، قلب ها را مجذوب خود کرد. راز جذابیت این فیلم برای دنیای غرب مدرن را پیرپائولوپازولینی در سال ۱۹۶۲ در میزگرد نویسندگان در رم چنین بازگو کرد: «چوخرای شبیه یک انسان عصر کهن است که تا به حال زیسته است. مانند یافته ای غیر متظره در یک اتاق قدیمی خاکستری رنگ در خرابه های یک ساختمان کهن است.»

پازولینی، شیوه فیلمسازی روسی را در

زمانی که به مدرسه سینمایی بازگشت، پائی مجروح و دستی تیرخورده داشت. او ضمن درمانی بلند مدت، به بیماری سل نیز مبتلا شد و مدت ها با عصا راه می رفت. چوخرای اولین فیلمش یعنی THE FORTY-FIRST را براساس زمانی کوتاه درباره جنگ داخلی ساخت. اما شعر او درباره چیزهای معمولی اما گیرا در «سرود یک سرباز» جلوه کرد. در این فیلم، جنگ از درون آن دیده می شود، از دریچه چشم یک سرباز. چوخرای و نیز سرباز فیلمش، سلوک شان را به سادگی از دنیای زمان جنگ کسب می کنند؛ که در آن هر چیزی در تحرک و تغییر است. اما زمانی که خط جدا کننده پشت و جلوی جبهه بسیار انعطاف پذیر است، مرز میان خوب و بد به شدت مشخص است. برای چوخرای مهمترین نکته اینست که جنگ، که زندگی ها را زیر و زبر کرده، همچنان واضح، موکد و آشکار کننده قوانین است و نگاه دارنده اش خوبی ها، روشناتی ها و سایه هایش است و به همین دلیل است که خشم و همدردی های او همیشه مستقیم ابراز می شود.

در یکی از صحنه های فیلم «سرود یک سرباز»، چهره سرباز و دختر روستایی را در یک قاب بندی می بینیم. دو چهره که دارای دو شیوه متفاوت اخلاقی اند، اما چوخرای آنها را با هم می بیند. این نگاه غیر مبهم و متقابل در هر لحظه و هر صحنه فیلم دیده می شود. چوخرای باکی ندارد که خیلی بدوی به نظر برسد زمانی که حقایق ساده را باز می نمایند، و با فیلمش ثابت می کند که در این زمینه حق دارد؛ چرا که در فیلم نوعی احساس حماسی خاصی وجود دارد، که خلوص یک قصه عامیانه پریان، یک ترانه و یا یک حکایت باستانی با تمامی خرد و عدالت خواهی نسل تا نسل هایش، در آن

سال های پایانی

دهه پنجاه و بویژه کارهای چوخرای را «رومانتی سیسم جدید» نامید. واژه ای که از آن پس درباره سینمای روسیه در نشریات ایتالیایی و فرانسوی بسیار بکار گرفته شد تا سینمای جدید اتحاد جماهیر شوروی را در شکل تازه هنریش نشان دهد.

در سال های بعد بسیاری، از چوخرای، انتظار خلق اثری دیگر به همین شیوه داشتند، و تمامی فیلم های بعدی وی با محک این فیلم سنجیده می شد. گرچه این فیلم نیز مانند هر شاهکاری غیر قابل تقلید و تکرار است.

با جایزه گرفتن فیلم هایی چون «لک لک ها پرواز می کنند»، «سرود یک سرباز» و «سرنوشت انسان» در فستیوال های متعدد، اعتبار سینمای جدید شوروی وارد مرحله تازه ای شد. نیمه دوم دهه پنجاه، زمان کشف دوباره سینمای شوروی بود؛ سینمایی که بار اول در طی سال های انقلاب در دهه ۱۹۲۰ اعتباری بسزا یافته بود. سینمای نوین شوروی اینک در فستیوال های بزرگی چون، «کارلو وی واری»، «کان»، «ونیز» سانفرانسیسکو، سن سباستین، لوکارنو و «اوبرهاوزن» جوایز ارزنده دریافت می کرد. فیلم هائی چون «سرود یک سرباز» بیانیه نسل جدیدی از کارگردانانی به حساب می آمد که پا به عرصه وجود گذاشته بودند؛ کارگردانانی از طبقات و صفوف متفاوت.

رژم موفقیت چوخرای بریدن از سوسیال رئالیسم استالینی و پذیرش شیوه انسان گرایانه جدید، با تمامی صمیمیت و رومانتی سیسم و طنزش بود. رویش گل سرخ بر بتون بود.